بازدید شد
۱۳۸۱
کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
اسم کتاب
مؤلف
موضوع تألیف
شمارهٔ دفتر
۱۶۱۵۳
۲۹۷۰
بازرسی شد
۳۶ - ۳۷
خطی «فهرست شده»
۲۲۲۲
۱۲۵۸

کتابخانه مجلس شورای ملی

صاحب

ای دفتری کس نترا فهرست نخست و خالیها
تفصیلها پنهانشده در پرده اجمالیها

پیش تنی خنو ترا بر چین نساز و جز ه
آیینه کی بر هم خورد از زشتی تمثالیها

با عقل کی شد هفتش یک کوچه راه انتی کی
شد ریشه دامنم از خار استد لالیها

بر تاب کوکب کم کند از روزی پایده آ
هم روز کرد و تنگ تر لوح اسی عنوانیها

تتمه

حیران اطوار خودم در مانده کیفیت خودم
هر لفظ دارم چون قرعه بیتی ز رمالیها

هر چند صائب میشود سرگشته آمالها
زلفش پریشانتر شود والانشا

فلک نیلوفری در رسایی عشرت
زمین در دروازه بنای عشرت

اگر رو جست آخر شغل اکبر و بال
شد از آسایش صحبهای عشرت

اگر معجونه سکندر است اکبر و بین
خراب سیل بی برو ای عشرت

تتمه

دلی

تتمه

دلی بر کره ژاله و حشت نژاد آن
غزال وانس صحرای عشرت

زبان بلبل صائب چون نسوزد
که بر هم رفت در اشنای عشرت

صائب

دل اسوده دارد پیش تیغ آبدار تو سر
نگین دار د ز فلاخن سنگ بیباک نا سر

بر این بساط سکایت خورد بر آب نیاورد
سپهر پیر ز تیغ زبان چون شد ز بار ایم

تتمه

اگر از نکوه دوران فتوحی نیست خرسندی
نیخجم ز صد این پیشوای از لب جا یم

اگر چه تیم روزم لیک در دل پخته دارم
که شمع کشته را دشمن بتوان کرد از رو یا یم

بخشم بحبت من دولت دنیا شی ایده
مکدر کاسبین افشانون صد بها دا صم

بحبت دارم مرا گر بخت سازد آشتی دوری
که چون از نیشه شکوم در نگیرد شت بهان خا م

مرا این اسم فرزندی در میان تیغ ظالمان کی
کرا بود خود بهان تیغ بیش از دیدشنا م

تتمه

صائب

چرا بوی گل جا نکاه نسیم است
نخنده شه بیوفت دل بسته دو نیم است

کامل نیست ان در دو طن فیض نیابد
در تربت صدف که بدریا نیم است

در قطره صد بحر هویدا نه نهفته
در نقطه صد دایره حرف نقطه نیم است

هر نقش که در آیینه حرفش نظر آید
انیجا بحبت که بر هم نقش نیم است

شوان که بگیرد بر هم نقش نیم است
در بیا دیها و در دیدار جان نیست ان نیست

بیداری بر هم نشم بیدار حکیم است

تتمه

در کیج چو در آشرت ایام بها را
شبنم اثر آبله پای نسیم است

راقمی بقضایا نشد که در خاطم خود بشید
چندان که نظم کار کنندا ز و نعیم است

هم نقش ابروی کبان شا د کشود دل
در تربت شکر پیر ده ز نبور نیم است

صائب نگاه در دو جهان باز کردم او
نو میدتر نگردی که خدا و ند کریم است

صائب

خو نیا در پیر نیز نیز نخره مستانه مارا
مکن نو میدز کسی قبول افتاده مارا

تتمه

دران

تتمه

دران محمد که چون سبک خلق ان خنجر و زید
تاب روی محبت شکوه نیاورد

تا کز خود نشد نشد نرنش ان سبک از خاک بیاز
چشم خلق شرین بیا ز تاج افسانه مارا

دران دلبر نیاز ی حفظ کن پیوند
زبر قان بی نیاز ی حفظ کن پیوند مارا

زمین مرد ان که بر تابش کمر بندد
شعاعت مکند شش دانه مارا

صائب

جنون شرین بهش صبر زمن کاسته چیزی
غبار ان دار ی زمین دران صحرا چه میجوی

تتمه

کنون خاکستری من نسه بر چشم خنز الان شد
دیگر زمین نشت خاک ای کسر و بی پر و اچه

نمی ایم بکار رسوخش انصاف اگر باشد
ز تخیل بی بر من ای چمن بیم چه میجوی

نه دینم ماند نه دنیا نه عجم ماند نه بیم وا
نمیدانم که دیگر ز من رسوا چه میجوی

شمار دانهای سبحه مارا که میدانم
ازین دریای بی پر ان شرشان ما چه میجوی

دو عالم جو لیسند نجا بخاکم آ
زدولت کوتهی مارا ی کسری با چه میجوی

کتابخانه مجلس شورای ملی

شکست من ندارد حاصل غیر از شکست خود
بدرد آید دل خارا ز عاجز تا لی جا هم

سپند آتش رخسارم آسایش نمیدانم
اثر تا در وجودم هست در سیر است آرامم

در آغاز محبت دست پاکم کرده ام صائب
نمی دانم کشید آخر کجا خواهد سرانجامم

صائب

حرف آن لب در میان افکنده
شور محشر در جهان افکنده

در لباس بنده گان چون ماه مهر
جوش را در کاروان افکنده

تمت

غنچه خوش حرف را با صد زبان
مهر حیرت بر دهان افکنده

از خرام همچو آب و زنده کی
گرزه بر آب روان افکنده

شور محشر را نمک پیش کرده
در دهان دلبران افکنده

در لباس چشم آهو بارها
سایه در صحرا بیان افکنده

عاشقان را از خیال قد خود
در بهشت جاودان افکنده

تمت

عالمی را دشمن ما کرده
دوستی بر دیگران افکنده

بوسه بر دست که تیر غمزه را
بی تامل بر نشان افکنده

صائب از انکار مولانای روم
طرفه شوری در جهان افکنده

صائب

پشت پا زن بر دو عالم تا فلک پیما شوی
از سری دنیای دون برخیز تا رعنا شوی

تمت

شد حباب از خودنمای کوی چوگان فنا
سر کن تا در محیط عشق ناپیدا شوی

طوطی از خاموشی آینه می آید بحرف
مهر خاموشی بلب زن تا بدل گویا شوی

غوطه کن در بحر هستی تا گهر آری بدست
ورنه با دستی تهی چون کف ازین دریا

بنشین ظاهر غبار دیده باطن بود
خاک شو در چشم ظاهر تا بجان بینا شوی

با هوسناکان بیک پیمانه نتوان می کشید
عهد کن صائب شهید تیر استغنا شوی

تمت

ترا چون منعمان نگذشت بیدعافیت بر ما
ازین به نعمت ای درویش در دنیا چه

درین دنیا سرشک ابر نیسان سنگ میگردد
سراغ گوهر مقصود ازین دریا چه میجوی

فلک با نام خسرو بسته عقد گوهر شیرین
توای فرهاد آتش دست از خارا چه میجوی

برآمد گرد از سیل گران سنگ بهار اینجا
نشان قطرهٔ تاجیز ازین دریا چه میجوی

مسخر کرده بالا بلندان معانی را
دگر ای شوخ چشم از عالم بالا چه میجوی

تمت

تمت

جمال شاهدان غیب را بی پرده می بینی
دگر صائب از آن روشنگری دلها چه

صائب

چه شکایت بتو ای خانه برانداز کنم
هر چه انجام ندارد ز چه آغاز کنم

سخن عشق باغیار چه آغاز کنم
پیش هر خار چرا دفتر گل باز کنم

در نهان خانهٔ غیبست کلید دل من
این چه چشمست که بر هم نهم و باز کنم

تمت

تمت

التفات تو مرا بر سر ناز آورد است
گر کنم باز بعالم بتو چون ناز کنم

پرده تا قفس از شست تنگ تر گردد
سنگ را گر صدف گوهر این راز کنم

میکند چرخ ستمگر بشکر خنده حساب
لب شور بخمیازه اگر باز کنم

خضر در بادیهٔ شوق رهم راهی من
آنقدر دور نماندست که آواز کنم

صورت حال من آن روز شود بر تو عیان
که دل سنگ ترا آینه پرواز کنم

تمت

تمت

صائب از عشق جدا نمر گدای دارم
آنقدر صبر که خون در جگر ناز کنم

صائب

از سر عشق تو آهنگ رهای دارم
توشه بوسهٔ راه از تو گدای دارم

در دیوار بنومیدی من میگردد
گر سر زلف تو امید رهای دارم

بیم ما از نفس سوخته دوست تهی
آنچه حاصل من ازین سوره گستای دارم

چشم بد دور ز رفتار تو ای پا و صبا
که از احسان تو صد جان هوای دارم

تمت

به پلاس زر خورشید مبدل نکنم
سر و پای که من از پی سر و پای دارم

سفر میروم از شهر صفاهان صائب
همتی از دل احباب صفای دارم

صائب

حنظل افلاک لشکر بار باشد صبح دم
شاخ خشک کهکشان پر بار باشد صبحدم

رحمت نفریست خوی کردگار بی نیاز
گوش بر آواز استغفار باشد صبحدم

از گریبانش نسیم مصر سر بیرون کند
دیده هر کس که چون دستار باشد صبحدم

زود بر فتراک می بندد سر خورشید را
دام هر کس دیده بیدار باشد صبحدم

دیده لب ریز تنگ و سینه مالامال آه
کس بدین سامان چرا بیکار باشد صبحدم

آفتاب فیض حق از رخ نقاب افکنده است
هر طرف چشم افکنی دیدار باشد صبحدم

دست جمعی را که میلرزید در عرض دعا
آفتاب انگشتر زنار باشد صبحدم

آب روی دیده بیدار اشک حسرت است
وقت چشمی خویش ره طوفان باشد

میتواند فیض برد از آفتاب لطف حق
هر که چون صائب دلش بیدار باشد صبحدم

صائب

یوسف من پیش ازین در چاه ظلمانی مباش
تخت کنعان خالی افتادست زندانی مباش

خنده رو بودن به از گنج گهر بخشیدنست
تا توانی برق بودن ابر نیسانی مباش

در هوایش شاخ گل آغوش خالی کرده است
پیش ازین در تنگنای دام زندانی مباش

پادشاه بی حضور قلب بار خاطر است
دل که بر جا نیست گو تخت سلیمانی مباش

دل نمیلرزد بصید دام این صیاد را
در قفس زنهار بال و پر افشانی مباش

دست در اصلاح کار من بدار ای آسمان
در پی جمعیت زلف پریشانی مباش

در رکاب برق دارد پای ابر نوبهار
تا گلی در باغ داری غنچه پیشانی مباش

بس

تن ز کوی عشرت آخر شد تلاش آبله بیرون نیامد از دلم
در رکاب همت کوتاه چون گامی نهاد منزل آسان شد همش

گر کمی تا شوق سنگین دلبرم باد آورد بسد
است پیغمبر ان عقل از کران جانی جانش

چند صائب بر دل گم گشته خون خواهی کنی
در رباط تنگ نایک لعل بیجا فی شکنش

صائب

از دل چشم بود بیشه پیمانه ها
تنگ چو خمخانه ها

بس

تیر دوزی کیم و دل شد سینه ات میسوزم
شمع کافوری مهتاب بویرانه ها

پیر ذکور اگر بال بسمل نزدیک شد
نسبت کند از اثر گریه بمستانه ها

چهره بگل پی بار کیم و اضطغال خدشت
دل صد پاره بود نسخه صد دانه ها

روز کار است کیم و در دیر مغان نیمه شب
آب بر دست همان کیم بمستانه ها

نسبت سیل بایمن خانه مهتاب کیست
دشمن از دوست ندارد دل دیوانه ها

بس

عشق

عشق در کلبه ما آبله پا فرش
میهم دود بقنا سیل ز ویرانه ما

شرق از آبله خاک ره خانه عشق
چشم بیدار بود دود ز کاشانه عشق

روی در دامن صحرای جنون آورد دست
کعبه از حسن خداداد صنم خانه عشق

موی از سلسله طره چه پروا دارد
سنگ ظلمات چه گنبد بکر دیوانه عشق

عقل پیموده دو بگر ز دل عاجز کرد
دیو را راه نباشد بپری خانه عشق

بس

همه در خلوت غرور ز حریم ناز جانان جا ساب
بجا اسبد بگ سر کند افسانه عشق

صائب

سر نمیپیچد از تیغ اجل دیوانه ها
دوشش بر اوج سیل بند این ویرانها

بوز نفس ز قاده موج بحر از نوش نشت
همچنان ز تیغ میخواهد این دیوانه ها

هر که بر داغ حوادث بصبر مرد آن صبر کرد
خورد آب تشنه کی در آتشین بیجانها

تا مباد اگر از زوق کز قفا کی شوند
سکنند از آب طفلان تر ز مکتب خانه ها

بس

نسخه

گر نشد از اشک و فرقت وقت وقت
خاکم بر سر در نشناخت از خاجیش این دانه‌ها

نیست در طبیعت خاکی عشق معشوقه را
شمع بتوان ریخت از خاکستر پروانه‌ها

دیده موزون صحبت چون لطیف افتاده است
در دل هم زده و آزردم و وحدت خانه‌ها

خالی آزرد دل ربای نیست باز لذت نیست
داغ و آزردم را کیم ایمنی دانه‌ها

نیست صائب عاشق خاکی عشق تشنه‌لب
این کبیر غفلان جوال داد نیاد بوانه‌ها

صائب

در اسیر از بخت بهر این یکی عشق بازیها
بلبل و آگذار این یکی عشق بجاز بیها

تا بکی نقاش حسن لیلی بتمنای
کن نازاز نیست با نیست در سر این بازیها

گر وداری دل باکی در دار در حافظه مستان
گر نجاب آب این نیست دامان خاز بیها

حیا در دیده نشان داری با صافت نزدن تا زیها
توان در خاکشاری با فت نزدن تا زیها

سهل روی بتان از ره من شد تشنه‌ش صائب
زمین دار نیست جمع تا کاشش طرز بیها

ای دل

صائب رحمه

ای دل غافل نه‌ای از گریبان سر بر آر
نیست زنهار کم در عشق لشکر سر بر آر

نبض هم خاری که پیچیده در این محکم نکم
از گریبان فا نیتوان برق دیگر سر بر آر

پرده از دلها چو میگیرم دی بوی حبه
دست کن از جیب خود تحول بیخ گل سر بر آر

کشتی نشسته چون صوفی نا کی در بوی توبه
هم چو قزاقان نا کرده کن از خنجر گوهر بر آر

ساده کن لوح دل از نقش نکار آرزو
هم نقش در جیب خود از نه دیگر بر آر

نسخه

خنجر پاک عکبوت نشسته علدار امل
از گریبان تکبر را بجهد سر بر آر

ای سر بیان تکبر را بجهد سر بر آر
سبزه شد بی نوبت ما کن از دو عالم افتخار

از غبار دل بروی از دو عالم افتخار
شعله طور بیاد می شود یاد از کجا

قرصتی تا هست خود از دل بیاد می شود یاد از کجا
تا نیفتد حسرت دل این بخاکدان یکسان نشین

تا حیات هست با انکسار خاکسار تر نشین
صلح کن با طالبان چیکه از نفوذ الوان دهر

از جگر این خون نا شسته زبان نشتر بر آر

غوطه زن در آب چشم خویش در دلها شب
پیش آن خورشید تابان سر چه نیلوفر

دل دو نیم از آه چون شد ذوالفقار حیدر است
در جهانی نقش این شمشیر بر جوهر برآر

خویش را صائب درین غربت سراپا مال کن
از صف افزای علمها در صف محشر برآر

صائب راست

بمن شد بزم آن نامهربان آهسته آهسته
یکی کم روز میگیرم کمان آهسته آهسته

بیت

ازان نازک نهال آی ببوی گل قناعت کن
بحاصل میرسد نخل جهان آهسته آهسته

بموی میتوان از ضرب نرمی برد گوی را
چه دلها برد آن نازک میان آهسته آهسته

همین معنیست بر حسن مدار خجلت قاطع
که مرغ یاد میگیرد زبان آهسته آهسته

بکم کردن توان از دست افیون جان بیدردن
ببر پیوند از خلق جهان آهسته آهسته

زنند برق اکثر در میان راه میسوزد
گلشن میرود آب روان آهسته آهسته

حریف

حریف دلبران شهر قزوین نیست صائب
بکش خود را بشهر اصفهان آهسته آهسته

صائب

در شب وصل تو میلرزد دلم چون آفتاب
تا مبادا رخنه آرد بشبخون آفتاب

هر سر برادر خور همت کلاه داده اند
افسر دیوانگان باشد بهامون آفتاب

ناخن بر دست بر دل از هلال ابروی من
ران نشیند بر شفق هر شام در خون آفتاب

از رخش آینه را خوش دوستی رو داده است
در درون خانه اش ماهست بیرون آفتاب

صائب آن بهتر که گردون ترک سروی کند
زرد روی میکشد زان روی گلگون آفتاب

صائب

هر خس قیمت ندارد ناله شب خیز را
خسروی باید که داند قدر این شب دیز را

خاموشی دریا و گفتگوی خس خاشاک اوست
پاک کن از خار خس این بحر گوهر خیز را

شوکت شاهی سبک سنگست در میزان عدل
عشق میگیرد بخون کوهکن پرویز را

فتنه مژگان او گفتم شود از خواب کم
خواب سنگین شد فسان از دشنه خونریز را

عشق خون خوار از دل پر خون فرو گیرد جگر
پیش دارد پاس ساقی ساغر لب ریز را

هر کجا دفتر گشاید سینهٔ مجروح من
میکند خوناب حسرت شور رستاخیز را

در قیامت گشته تا از تو میغلطد بخون
بر نیاید زود خون از زخم تیغ تیز را

در بهار سرخ روی همچو جنت غوطه داد
فکر رنگین تو صائب خطهٔ تبریز را

صائب

ای ز تو در سینهٔ هر ذره پنهان رازها
در میان مهر خاموشی گره آوازها

در تلاش چیست و چون پیش سر بهم آورده اند
مقطع انجامها و مطلع آغازها

در زمین بوس جلالت طایران قدسیان
آه خون آلوده گردد در شکسته پروازها

در دل کان گوهر و در چشم دریا در نماند
خانهٔ صائب نهان در پرده دارد رازها

صائب

در نمک تبسمت رنگ شراب می برد
در هوس نظاره است چشم حباب میبرد

چون بکرشمه وا کنی آن چشم پر خمار را
از مژهٔ غزال چین سرمهٔ خواب میبرد

چون بر و بال وا کند چنگل شاه باز تو
از سر شاخ باب زن مرغ کباب میبرد

قصهٔ آشنا مرا بال پر دیگر بود
نامهٔ من چو نامهٔ روز حساب میبرد

چشمهٔ خود اگر فتد خشک تر از دهان ما
میبرد از امید ما رو بسراب میبرد

چون بر آب میزند مطرب عشق چنگ را
ناخن شیر گو بیجا از چنگ رباب میبرد

قطع نظر چگونه از چشمهٔ تیغ او کنم
من ز تشنگی دلم همچو سراب میبرد

صائب اگر خیال او در نظر است از چه رو
دیده استراحت از بی خواب میبرد

صائب

معنی بستان را از لفظ کم جان میدهیم
بحر را در کاسهٔ گرداب جولان میدهیم

کعبه را چون محمل لیلی بیک بانگ بلند
میکنیم دیوانه و سر در بیابان میدهیم

تا نیارد تخته راز ترا بر روزگار
چرخ دارد از کواکب بر زمین مسمارها

پیش چون بوی تو آیت جایل هم رقیب
یا و چون پایه زپا افتاده این دیوارها

مستیم دوز دیده دارم و چه می‌گو محتسب
تا بگیرد گر داند مرا گرد همه بازارها

گر بما زلفت رساند سلسل پشمینه پوش
تار بودی خرقه‌اش باشد همه زنارها

گر چنین عشق حقیقی بر تو پرتو افکند
خط کشد فکر تو صائب بر سر گفتارها

صائب

کس پیر شادمانیست خاک دیار طفلی
بازیچه جوانیست از ره گذار طفلی

در عالم مکافات هر باد را خماریست
تلخی و زنده کافی باشد خمار طفلی

در برگ این پری شد زخمهای آفت
هر خنده که کردم در نوبهار طفلی

هر چند گرد پیری بر رخ نشسته ما را
اشغول خاک یار نیست دل بی‌قرار طفلی

شد عمر خار خاری در دل هنوز باقیست
شیر که خورده بودیم در ره گذار طفلی

شیرافکنان

شیرافکنان غمزه در چشم خاک ریزند
بر هر صرف که تازد دامن سوار طفلی

شد از فشار گردون موی سفید در زرد
هر چند بوده در روز صائب بهار طفلی

صائب

دانه ما در ضمیر خاک بودی کاشکی
با جو سر زد در زمان دهقان ربودی کاشکی

هر چه از دل میخورم از روزیم کم میشود
در حریم سینه من دل نبودی کاشکی

آنکه منع ما ز پرواز پریشان میکند
فکر بر دانه ما می‌نمودی کاشکی

دست چون افتاد خالی همت عالی بلاست
آنکه دارم در نظر در دست بودی کاشکی

تلخ از دریای بی‌گوهر کشیدن مشکل است
دیده را هم غمزه‌اش با دل ربودی کاشکی

آنکه در دلبر را پیش از شنیدن چاره کرد
در شمه صائب ز درد ما شنودی کاشکی

صائب

یارب از دل مشرق بود هوایی کن مرا
از فروغ عشق خورشید قیامت

سن مرا

بگذر ز جهان خانه ابراهیم ادهم
تا از شکم ماهی یابی شکم خویش

در دل دارم ز دان دوری میان تا کی کشم
سر کی پیچم اگر دلدار بی‌کی کشد

ره سنایی شد دراز چند رعنایی کشد
از زنی تا کی جنازه دلایی کشد

دلفتاب از خجلتش در پرده گردون کشد
ای که شد جیغ فرق را گردن تا کی کشد

هم زبانی با لب او نیست ممکن تا کجا
شرم بادت چون فغانش بی‌زبانی تا کی

صاحب

چراغ هر که بر افروخت بی‌وفایی من
بجان او که بسوزد بداغ تنهایی من

صاحب

شب ز نظر بلاست کانی که تو داری
شبهم زنه دلبیات میان که تو داری

چون نی که ز نیستان کنم کند ترا
ی ناست چون لب سرد و ان که تو داری

بر روی زبان رنگ حلاوت نگذارد
ین جلوه سیلاب خنان که تو داری

طالب

فضلیست که گل بر سر بستان فتر آرد
هر یک نسیمی ز بهشتی خبر آرد

از تربیت آب و هوایش عجبی نیست
گر مرغ پر پرده پر و گل پر گهر آید

تکلیف خط سبزه تو بر گرد لب نوش
صد قافله طوطی بطواف شکر آید

آتش کده شد دهر هنوز از سر خاکم
بادی که وزد پنبه داغی جگر آرد

طالب گله از بخت جفا مختصر اولیست
افسانه که از حد گذرد دردسر آید

طالب

بهار آمد کنون نیش غم در سینه میجوشد
گل شاداب مهر از خار زار کینه میجوشد

بهار آمد کنون بهر نثار شاهد و ساقی
گهر در قطره دور و از لب گنجینه میجوشد

بیا و اشک سردم دیده از دیده می بارد
بذوق داغ دایم سینه از سینه میجوشد

کنون گر مغز دی دوش بهار است مستانه
صباح شنبه از جیب شب آدینه میجوشد

دل از دل میتراود عکس رخساری اگر باشد
بجذب پرتوی آینه از آینه میجوشد

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

سر

در فنا طاقت نشئه بکنم در بیضه قوتش دارد
قدح انجور را ماند که شیرینی نهفته دارد

طالب آتش از زبانم ساغری میشکند بکف
زین سبب شعر تر تا نشنوند نم میدهد

طالب

بیتو بیوا کند کلهای تصور نهاد را
بیاد لب تو رنگ دهد غنچه کمال نشئه خیال را

بیاد چشم من نگهر بهاری بر سبزه کال را
هر نکته سنج شاهد مضمون تازه ایست
صد نکته گوی دلکش یاد بهاری بر نگاهی را

سر

سر

بیخبران نشنوند راز دل عاشقان مگر
هر سخن از پی سخن گوش بود گوش را

طالب

تا هوا کرد لب بخنده ناز فروشد
آب نمک شد ز شرم پسته خندان

من کشته چشمی که در عالم دل و دین را
هر دم بادای خنده لب باز فروشد

پیرانه سر بشوخی کردند لب بهم یاران
شیرین بدل نشستم چون پیر باز فروشد

سر

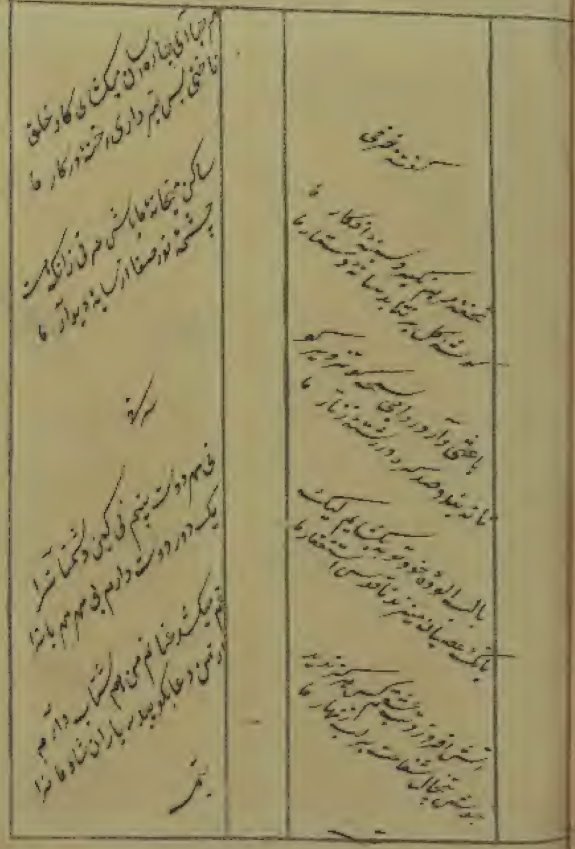

افسرده

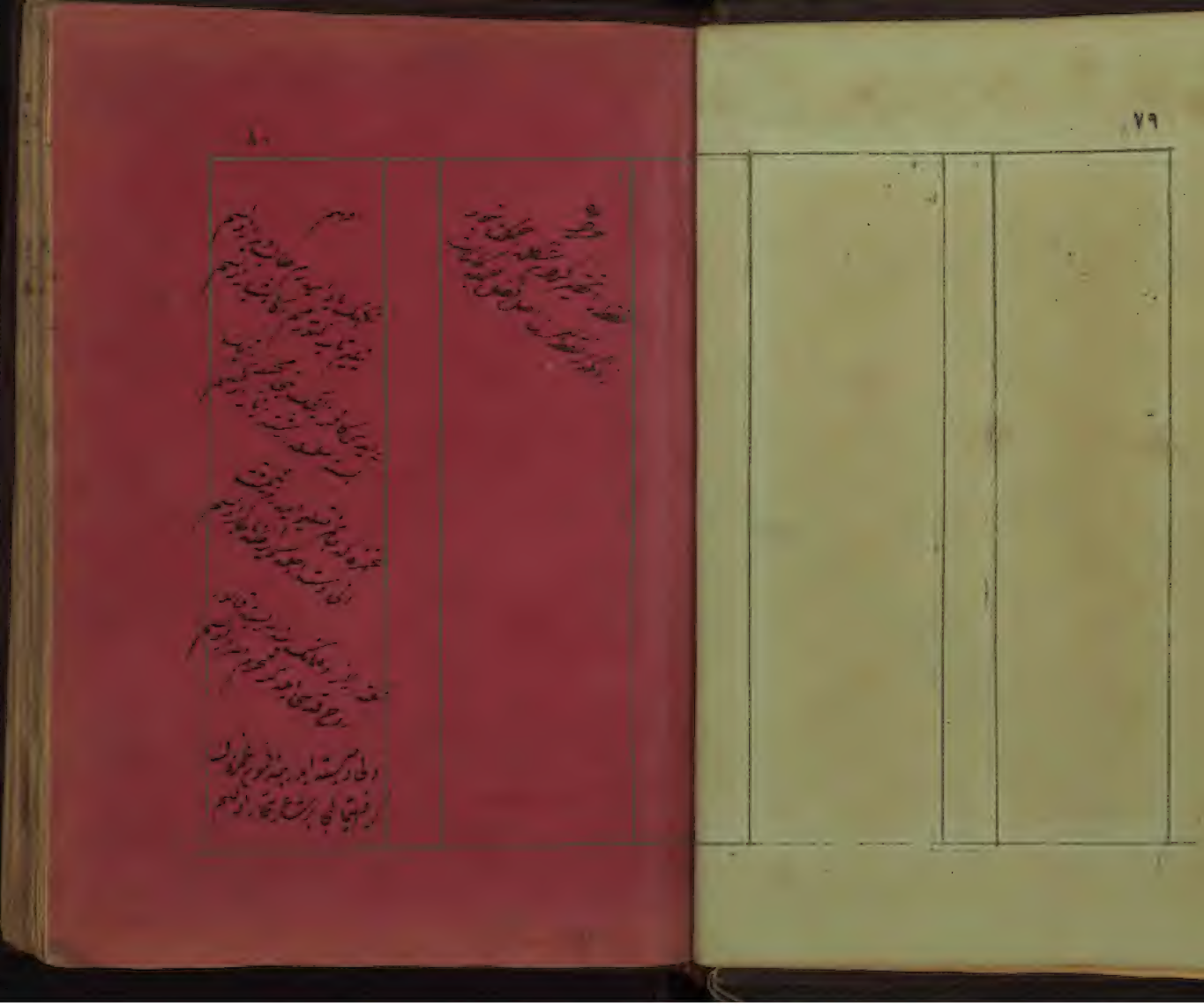

کتابخانه مجلس شورای ملی

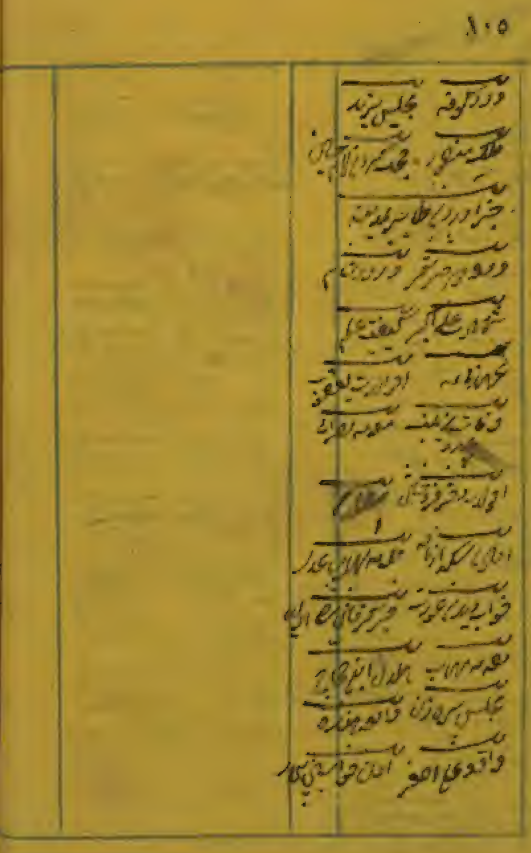

ترکان پارسی گو بخشند کمان ما
شاید که شاه بیت بپیرانه بشکنند

حافظ خود نبشت این غزل ای خواجه دل مباش
ای بی خبر ز لذت شرب مدام ما

حافظ

مسکین دلم که بر سر کویت مقیم شد
چندان نماند که بر سر کویت مقیم شد

حافظ

حافظ

حافظ

حافظ

حافظ

حافظ

رباعی

گر بخشی جان دهد فرهاد را
ور نوازش بر دهد صیاد را
ور بگیرد تیغ بیداد از کفی
تا نیفتد بر سر جلاد را

رباعی

ای دل ار عشق بتان داری هوس
پیش ازین با خود بیندیش و بترس
تا نگردد عشق بر تو ننگ و عار
تا نباشد کار تو بدنامی و بس

رباعی

ای آنکه ز عشق بی‌خبر می‌گردی
بر گرد سر خویش چو محور می‌گردی
بر گرد سر خویش اگر یک روزی
چون چرخ بگردی تو دگر می‌گردی

رباعی

ایام نشاط شد ز ایام حساب
حالم همه بی‌حاصلی و خامی و خواب
خواهی که کنی شفقت از حد بگذار
اخلاص بکن نه دوستی با دشمن و دوست

رباعی

ای گل ز دم نسیم جان می‌بخشی
خاکم ز رخ چو ماه روشن داری
سوسن ز تو در چمن زبان می‌بخشی
من بی‌تو چگونه دل بجان می‌دارم

ساقی ز فیض گریه‌ام باک مدام
بر روی گل از نم دهد لطف دوام
جامم ز لب آبدار خود پر می کن
تا من ز لب تو بر گیرم کام مدام

رباعی

ای بلبل اگر ز عشق گل بی‌تابی
با یار بگو که تا کی از ما خوابی
یک بوسه بده ز لعل سیراب مرا
تا چند دهی وعده بفردا بفردا

یاران همه رفتند و ز ما یاد نکرد
بیداد بین که هیچ بیداد نکرد
ما را همه شب ز غم بفریاد نکرد
ما را همه شب ز غم بفریاد نکرد

رباعی

ای آنکه ز عشق بی‌خبر می‌گردی
بر گرد سر خویش چو محور می‌گردی
بر گرد سر خویش اگر یک روزی
چون چرخ بگردی تو دگر می‌گردی

رباعی

ساقی ز فیض گریه‌ام باک مدام
بر روی گل از نم دهد لطف دوام
جامم ز لب آبدار خود پر می کن
تا من ز لب تو بر گیرم کام مدام

رباعی

ای آنکه ز عشق بی‌خبر می‌گردی
بر گرد سر خویش چو محور می‌گردی
بر گرد سر خویش اگر یک روزی
چون چرخ بگردی تو دگر می‌گردی

رباعی

ساقی ز فیض گریه‌ام باک مدام
بر روی گل از نم دهد لطف دوام
جامم ز لب آبدار خود پر می کن
تا من ز لب تو بر گیرم کام مدام

رباعی

دیدار بجز شکستن ما کس مطلبی در دیر نیاز ما
خود هم بشکست مان و او بشکست ما نیز شکست

رباعی

دنیا بحبی و هم نفیست مردانست
میدان نه گذر گران کاهیدان مسد میان است

رباعی

ای دیده ز دولت دل عشاق فرشته
صد بیت بتو شد شعر و هنوز تو فرشته

رباعی

ای دیده ز دولت دل عشاق فرشته
صد بیت بتو شد شعر و هنوز تو فرشته

رباعی

ای طفل بیچاره که بر بام تو یک
در پای تو کم جنبش کهواره خود را

طالب صفت مالش شیرین بزبان
تا زنده بود مدح تو ورد دهان

رباعی

رباعی

فرد

بگویم سکه‌ئی چون موی باریک
[illegible] روشن میان روز تاریک

وله ایضاً

نخواهم که نویسم بقلم شرح الم را
آه از دل زارم که چه گویم [illegible] قلم را

وله ایضاً

در کارخانهٔ عشق الکن [illegible]
[illegible]

اندیشه [illegible] تا [illegible] تلخ
[illegible] بلخ را

وله ایضاً

در بن دنیا [illegible] نبیم [illegible]
اگر باشد بنی آدم [illegible]

وله ایضاً

عید آمد باز عید عید قربان آمد
[illegible] گل سوی گلستان آمد

فرد

[illegible]

وله ایضاً

[illegible]

وله ایضاً

[illegible]

فرد

[illegible]

وله ایضاً

[illegible]

وله ایضاً

[illegible]

فرد

[illegible]

فرد

[illegible]

فرد

[illegible]

فرد

[illegible]

فرد

[illegible]

فرد

[illegible]

فرد

[illegible] از کلاه فقر بر زمین [illegible]
[illegible] خوان تهی حاجت [illegible] ندارد

فرد

کامل ز هجران [illegible] وطن [illegible]
در [illegible] صدف [illegible]

فرد

من بلبل [illegible]
[illegible]

فرد

کی [illegible] دو عالم کار ساز [illegible]
[illegible] دو عالم [illegible] کار ساز

فرد

میان [illegible]
[illegible]

فرد

[illegible]

فرد

سخن‌دان دریای معانی
[illegible]

فرد

دفتر [illegible] لوح قلم [illegible]
[illegible]

فرد

[illegible]

فرد

[illegible]

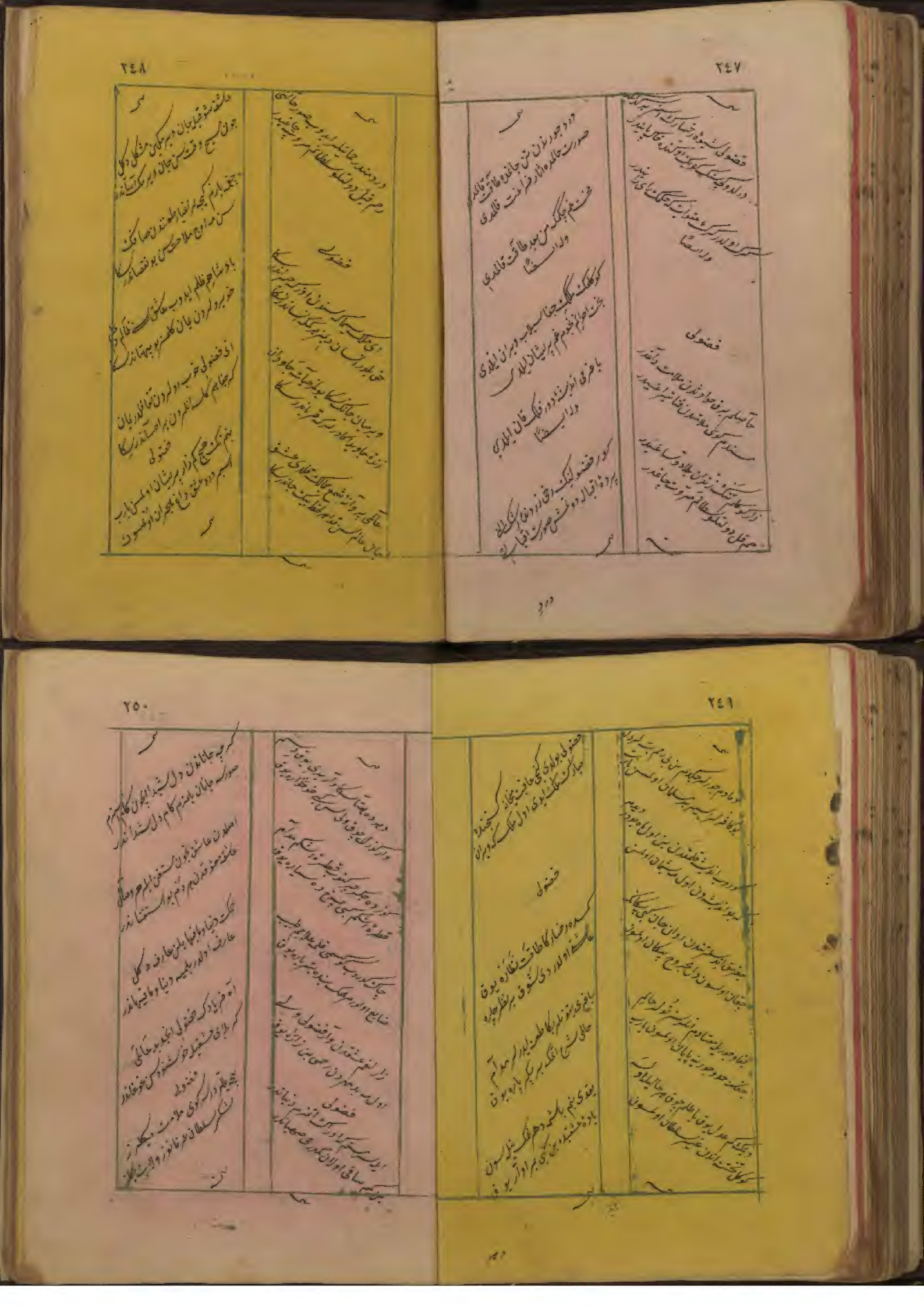

فضولی

فضولی

فضولی

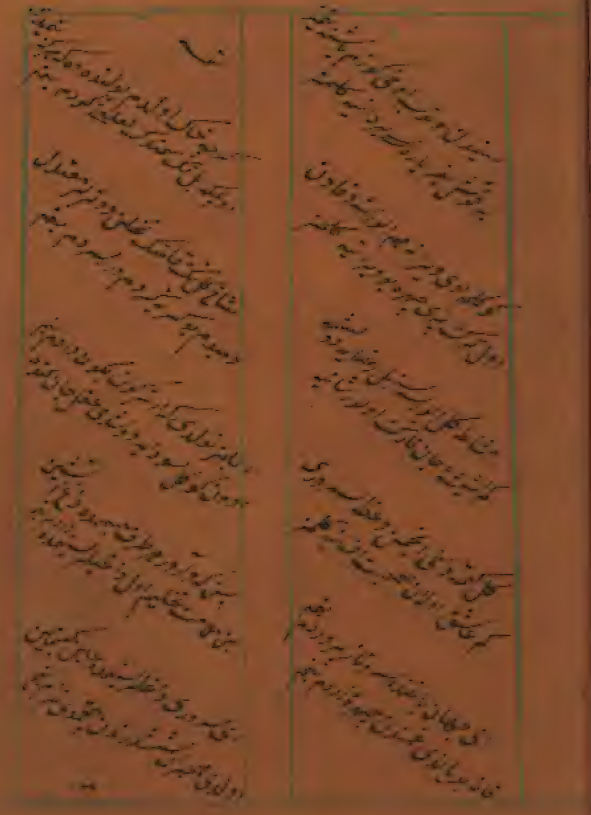

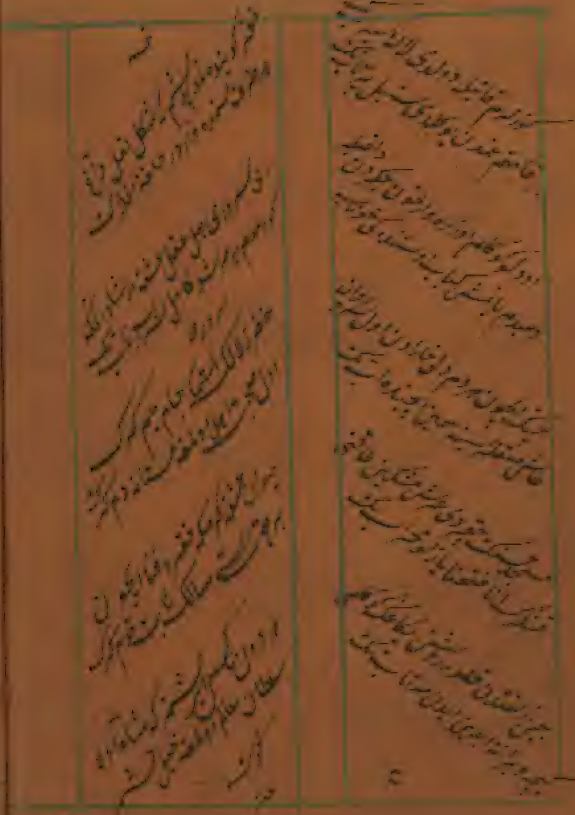

فصل

صورت جمال بولدم صورت جمال مظهر
وصی مطلق حق کلام خالق القرآن مظهر

هم خیالم هم جمالم هم ضیاءم هم صبور
هم فناشم هم بقاشم هم ثنا گو هم ثنا خوان

هم ضعیفم هم طبیبم هم علاجم در دو دیو
هم جوابم هم سوالم هم سوال و هم جواب

هم منزل اولدم بو دارده موسی عمران مظهر
هم رسول اولدم بو دارده موسی عمران مظهر

سلامت مرتضی مقامم هم حیاتم هم ممات
موسی نوح خانم کافری طوفان مظهر

هم مصباح هم سکندر هم خضر هم آب حیات
هم جباه خضر بولدم چشمه حیوان مظهر

هم نعیم هم جحیم هم سقر هم رضوان نبم
هم نعیم هم جحیم هم سقر هم رضوان مظهر

ای

نظم

ای کسی حق بیل سن حق دیدی بحقانی
سن کی انسان بسن حق دیدی بحقانی

نظم

لسان الغیب ترجمان

لسان الغیب ترجمان خاص الله مظهر
ویرمیشدوم کاملدن دین عقل جانی
زنگی کوزی بولدم نبم دولت ایمانی
مشکل کشای اولدم خاص الله مظهر

ای کی کوزی بولدم نبم دولت ایمانی

وصلک بیلمجی جوانمردی نیدن
کوزن کاغذه مسجله نام اولدک

وله ایضا

کوزل فتنه باشوشش جها آشوب
جوان بوبجهان خوشخواب دوشش

کوزن قطعه دیشیرکت دیانت
نیم دم کم بدن افتاده دوشش

زنخی چاه چلیپین در بو بازی
کوزی کسوه الری بیغماده دوشش

کلای دیلبر کیم کوزلک آیه دوشش
بزم کشوه شش کوشش دیلبر دوشش

سیاه چرکه دالبسل در بغه دوشش
یکانه لاله عذرا به دوشش

جریحی الکز اقاق دوشش
سکر خنجر ساچک جوهر دوشش

سن اول ازلیسون نوروز جون
کوزی اسرار ایلک فرایه دوشش

ایکی

نظم

زنگی عالمده بسن سن شاه مطلق
نقطه سنا نکا کلاری هفت شش ه

سلطنت عالمده بشیکه یکیلمز کم
سن کی کون ایش بو دنیاده کیمسه یوق

کیمسه یوق کی سنه قارشو دیه سوزی
هم ایشی احسانه سنک بیلمیه تادی

سن بو دنیاده بی مثلدن العبور
مثلیکی جان کوکلی خزینه دار ایلادی

وله ایضا

نازیجه طلعتی ایله عشقی اولدی جانی
عارف ایسه کلاری کوکلی ایله دلبر دقیقی

استادی

باقی

گذر را فتنه‌ی بالا گرفت

او السون بالا گرفت

هم و فالز تیر این دو گرفت

مست کاکلی جانه جور جنا گرفت

بیش کرد او لدی کرنه تعرب طاعنه

ابرو لر کاسه جیده نلاز لر بالا گرفت

اردوش تیر بی بیت بیک عجب مدد

چیر لر ن او رکاب منه بنو نا گرفت

شوله چیر و خلق بیر بیره کوستر بغی

هم پولا گر بکیر ر دل مد تقا گرفت

باقی خسته ناظر کلکته دولت

منتبول او لو نور دعا سی صفکه تیتیلا گرفت

باقی

چشم پر خونم پولنده اشکبار قسم گرک

یا صفکه تو زینه گوهر سه نثار قسم گرک

کل یکه پیرا هن ناموسی صدچاک ایتیوب

غنچه وشن دلم نهانم اشکبار قسم

قرمه یا زیلمه جدیکنک دیلکرک صفکه یاد

نشخه بیر شم سوداگرک بر نیاز قسم

بیت

ایلیوب بیر دیلک بیانی بیت نیاز قسم

خانه مشکنک ناسا سن ایستر ر قسم

باقی

بیر سکه تون چکلدی جام و خشم باقی کل

تکنه و حدته عزت اعتبار قسم

بیت

باقی کل کبی خندان اندک دل لطیفیله

حکمه دوه نزک مبتلای خار تحیر ایلدک

ولدا بقا

قدی چنکنه دلکشی رود ایلدک

چشم اشکنه جانی عود ایلدک

خال آسود اسبزاده اشک دلا

جان متاعکه خرم ابود ایلدک

بیت

ماتمنجی یا دلبر سیم تنلیله آسان

مسند لم اول دوه سم تنلیله آسان

بیت

خنجر کز اوتکه چشم قتالنک کنه دلیکنه آلدی

بشو لیه بکنز ر دوه سم کافر مسلمان ایلدک

باقی

دوه سکه باشم بیمی ای سکو سکل

جانمی اجله بیر دوه دلیکدن

چیخ ای دل اداه آتش ناکدن

چیخ بدهوه بیر کنه او دلیکدن

محل خاکه باقی باری چشمکا

سوره سکه باقی عجب سود ایلدک

باقی فرهاد

فاتنا کاه عشقنه اول جمال عالم آرادن

سکره نبذه عالم سنه بیر تماشادر

تحریف صیاد ذوقنه باقی چوب بیده بوزن

غلغله شوقدن بلبل کل اما چیکسن آزادن

تکلفسوز کلور یا دصبا نامنه بیر کوزن

چیکن بر تمنه کویا سفره توزن بیکادر

خطه شیرازه دولتدر رخشنده زر مجرا ره

تمنده شاخ سنبل اکار طوطی خرادر

اوداکه خوبرو ممالک رنکین لشکر باشیدر

اکار اشکنه تاوزن ارباب نقدی جیب و جیعه دادر

باقی

صاقی زمان بخشی ده توزن شوارت در

بیچ قیالده خوشی ایدم تنهار ده

باقی

کلکون قبالنه اول صنمک سیاهکه لاله در

چشمی لعبنه لاله حمرا نه لاله در

قرمشده اکلرش کیوب اول لاچه کنه

بکلمز لر ایچنده لعب صبانه لاله در

طاقی تجاده منظره چشم دلبر یا

کوی یاره خانه جانه توالده در

سنبل داقفشی الده صاچه کلاه کوز

چشمش کلاه کوشه نازکلاله در

کوه نبه رنکی نظر جان مبتلا ده

زلفه وره اکا عقده نالهٔ توالده در

باقی نهال عمر فلکدن بویله شرسی

عارف قناعتنده بر عزلت آب و دادر

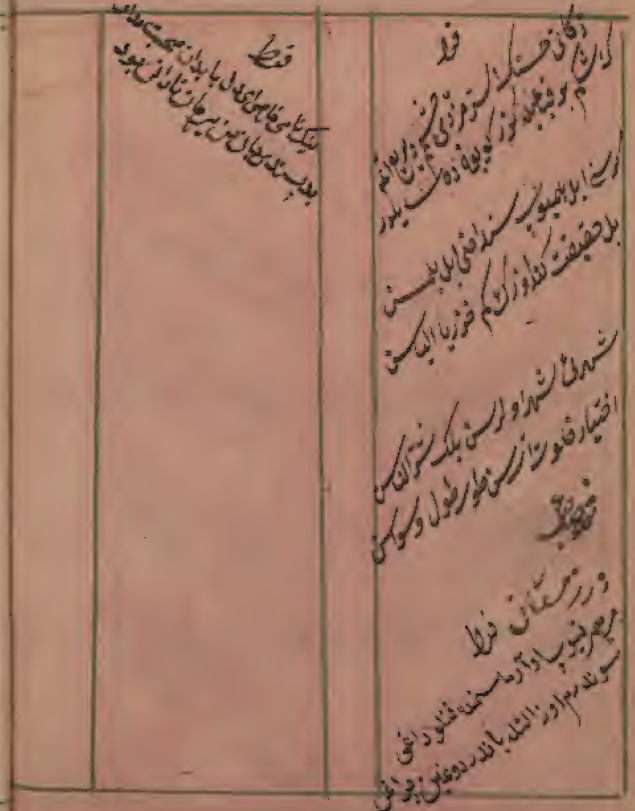

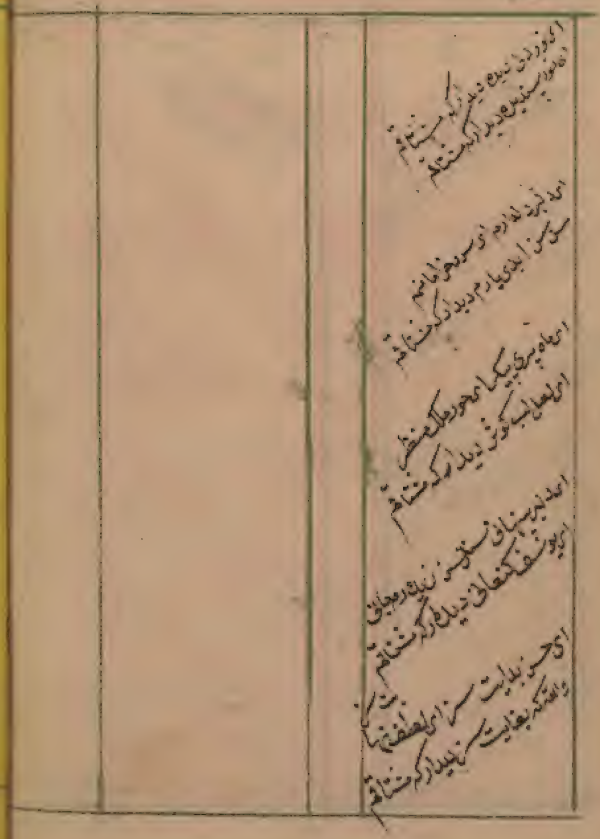

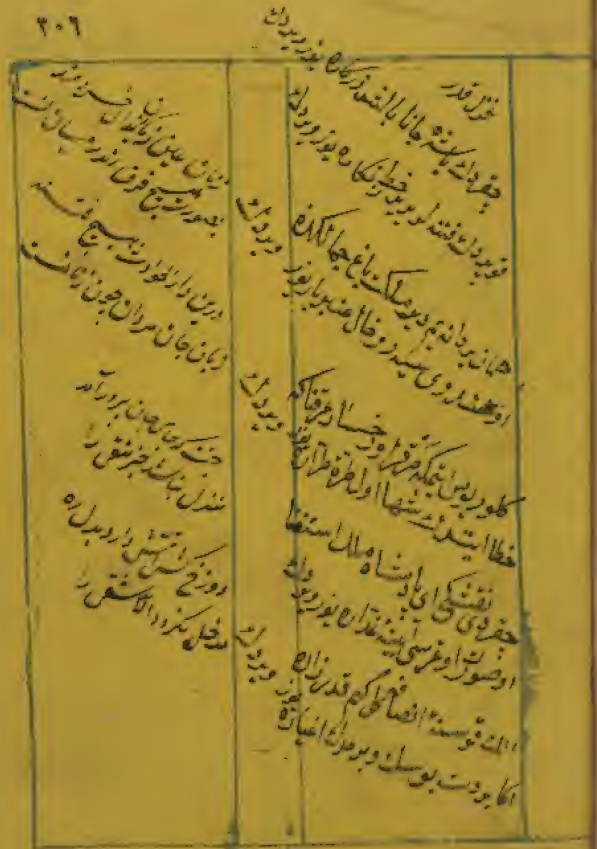

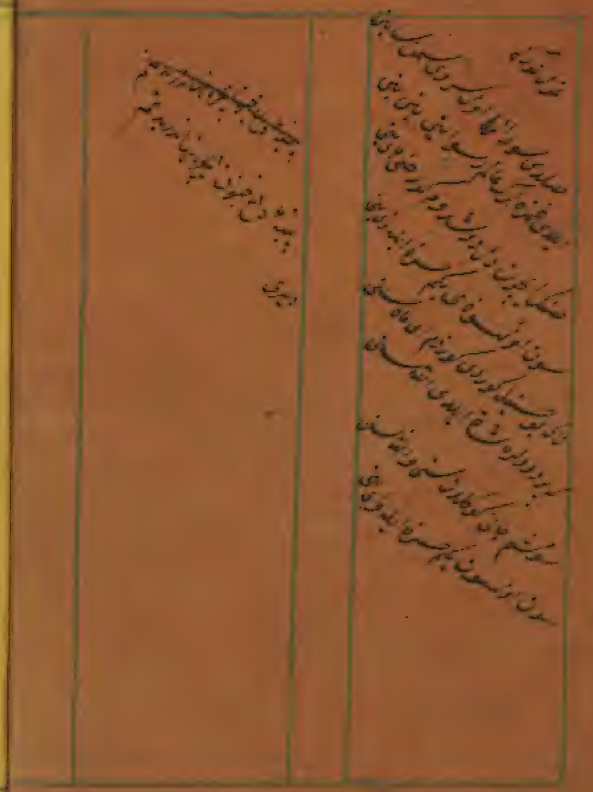

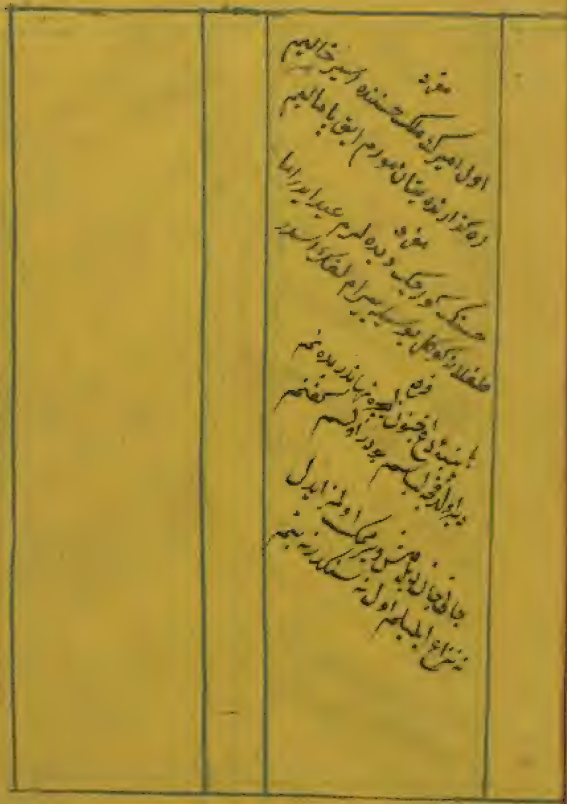

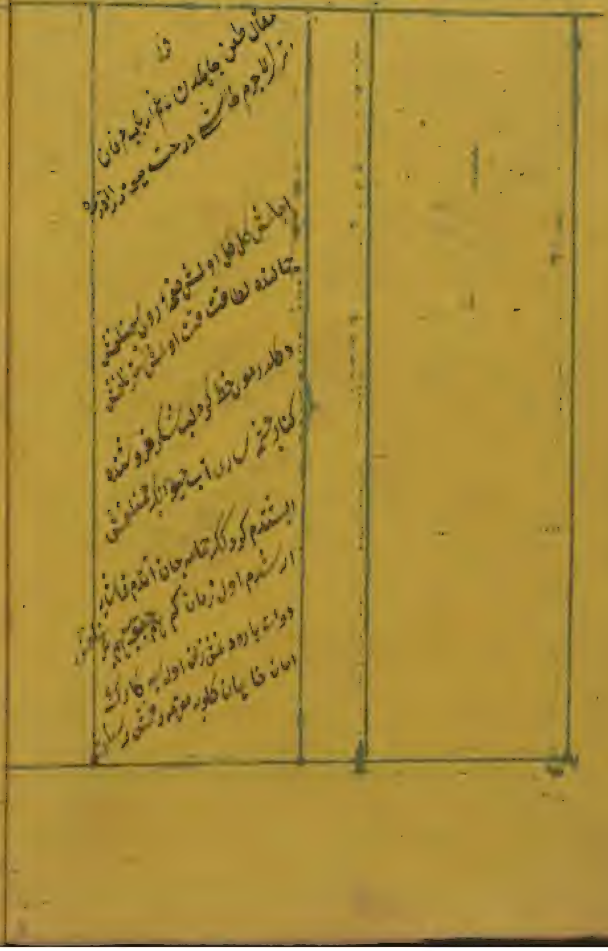

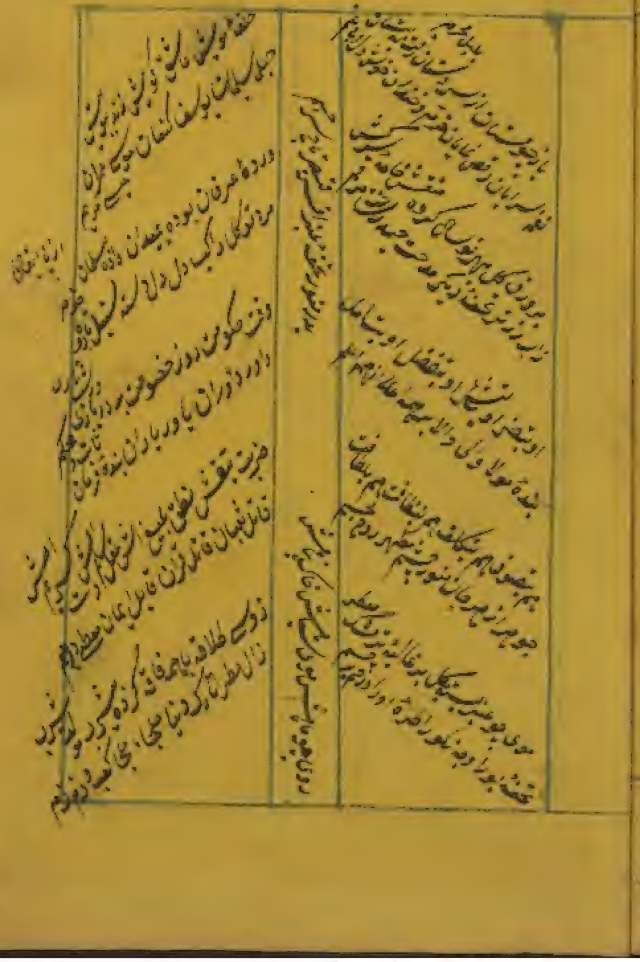

کتابخانه
مجلس شورای ملی
تاسیس ۱۳۰۶

ش ۲۹۷۰